

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس دویست و بیست و ششم

سید محمد حسن علی

من یک وقت رفته بودم جایی و خب در آنجا دوستانی بودند و صحبتی بود و مجالسی بود و سوال و جواب بود، سوال می کردند روی کاغذ می نوشتند و ما هم طبق حدود فهم خودمان و اینها جواب و پاسخ می دادیم - عرض می کنم همیشه همه جا همه جور هستند دیگر - بعد وقتی که این سوال ها که می آمد بعضی از این سوال ها را که نگاه می کردم می دیدم این سوالها مشکوک است، اصلا آنها را پاسخ نمی دادم می گذاشتم زیر، اصلا انگار نه انگار که یک هم چنین سوالی به دست ما رسیده، دوباره یک مدت می گذشت مثل اینکه آن

شخص و طرف می دید که این همه داریم جوابها را می دهیم ولی این سوال هنوز پاسخی داده نشده، دوباره به یک شکل دیگر و با یک ادبیات دیگر و به یک نحوه دیگر دوباره همان مطلب را تکرار می کرد، می دیدیم خب بنده خدا مثل اینکه کسالت دارد دوباره ما این کاغذ را می گذاشتیم زیر، - به آن مجلس می گفتند محاضره، یعنی مجلس سوال و جواب؛ عربی هم بود - تا اینکه تمام شد و آمدم، بعد شنیدیم که همان طیف خلاصه تماس گرفتند و گفتند فلان با یک عده، بعضی ها فلانی نمی دانم آمده در اینجا و چه گفته و چه گفته و بساط را به هم ریخته و اختلاف ایجاد کرده و خیلی خلاصه مطالبی که... در حالی که یک کلمه... - خب من می دانستم وقتی انسان بداند موقعیت را، خب حواسش را جمع می کند دیگر، یک چیز طبیعی است و دیگر نیازی به رمل و اسطرلاب ندارد، انسان وقتی ببیند در یک وضعیتی است که ممکن است از کلامش سوء استفاده بشود اتفاقاً خیلی مواظب است بر اینکه این مسأله انجام نشود - که چه و فلانی آمده این طور کرده، آن طور کرده، راجع به بعضی ها این طور صحبت کرده و چه و چه. ما وقتی که آمدم دیدیم که بعضی ها نسبت به ما یک موضعی دارند:

- فلانی توجه گفتی؟

- من چیزی نگفتم!

- نه! می گویند رفتی فلان جا و همه چیز را به هم ریختی!

- من خودم خبر ندارم چی چی را به هم ریختم؟ چی چی را به هم ریختم؟

- می گویند راجع به فلان کس و فلان کس و بعضی از اقوام و قوم و خویش هایت و اینها صحبت کردی و چه کردی!

- خدا شاهد است یک کلام هم ما اصلاً صحبت نکردیم و چیزی نگفتیم!

بعد برای افراد کم کم قضیه آمد که پس این چیست؟ پس این حرف چیست؟ حالا جالب اینجاست موضعی که نسبت به این قضیه گرفته شد مطالب... این را می خواهم عرض بکنم، ببینید، مطالب را به ما گفتند، کیست که عمل کند؟ این مهم است، حرف به ما زدند، مطلب را گفتند، آنکه عمل می کند کیست؟ آنکه پایبند است کیست؟ آنکه پای کار است کیست؟ آنکه ترتیب اثر می دهد کیست؟ بعد من آمدم گفتم آقا کاری ندارد، راحت همین الان تماس می گیریم تلفن می گذاریم روی بلندگویش که همه بشنوند و مشخص بشود آیا ما حرفی زدیم یا نزدیم، چیز ساده و خیلی راحت، نه! نه! حالا نشد و فلان و بعد نشد، خب اگر کسی نمی خواهد نمی خواهد دیگر ما گفتیم، از طرف ما مانع نیست که من چه گفتم و کجا گفتم و چه حرفی زدم، خب اگر آدم اشتباه می کند خب می آید ترمیم می کند و جبران می کند و اگر هم خب اشتباهی نکرده فاسئل الله ان یغفر لك [فَاللّٰهُ اَسْأَلُ اَنْ یَّغْفِرَ لَكَ]، از خدا می خواهیم از گناهان تو بگذرد اما کار نکرده را نمی تواند انسان به خود بگیرد

خب نکرده توجه می کنید؟

خب اگر ما حالا یک خرده بیشتر تامل می کردیم، یک خرده بیشتر دقت می کردیم، این حرفی که به ما زده می شود این گزارش خلافی که به ما داده می شود، یک خرده راجع به آن فکر می کردیم آیا این اصلا درست است یا درست نیست، صبر کنیم فلانی خودش بیاید از او پرسیم از این طرف و از آن طرف، به جای اینکه بیایم داد و بیداد راه بیندازیم شلوغ کنیم فضا را مسموم کنیم و جوسازی کنیم و بالا و پایین و بعد معلوم شود هیچ هیچ هیچ پوچ پوچ، پس چه شد؟ پس چه شد؟ توجه می فرمایید؟

اینکه عرض می کنم واقعا این عبارات، عبارات کلیدی است برای راه سالک و برای عبورش از توهّمات و تخیلات و عالم اعتبار و عالم اوهام. بی جهت نیست ها! یک قدری انسان تامل کند، یک خرده روی مطلب زود عکس العمل نشان ندهد، حالا صبر کن یک روز، دو روز بعد نشان بده، در عرض این یکی دو روز ممکن است خیلی از مسائل تغییر پیدا کند، مطالب دیگری به گوشت برسد، حرفهای دیگری که مخالف این است به گوشت برسد، چقدر تابحال برای خود ما اتفاق افتاده است؟ چقدر اتفاق افتاده که یک مطلب را از یک شخصی شنیدیم و بعد از گذشت یک زمانی فهمیدیم اصلا عکس این را گفته است، نه اینکه این اصلا عکسش را گفته است و منظورش این بوده و نیتش غیر از این بوده، ما آمدیم زود عکس العمل نشان دادیم و فلان کردیم بعد طرف دیده به به به. بابا صبر می کردی از خود ما می پرسیدی، آخر ما بیایم راجع به تو این را بگویم؟ ما بیایم راجع به تو این را بگویم؟ ما بیایم راجع به تو یک هم چنین نظری ابراز کنیم؟ اینها همه اش به خاطر این است که ما به دنبال این مطالب نبودیم، نیستیم، ما به دنبال این مسائل نبودیم و مطالب را فقط در محدوده این صفحات نگه داشتیم و از این صفحات به درون نفس و به درون قلب منتقل نکردیم و به بیان این مطالب بسنده کردیم و برای مردم به همین کیفیت فقط گفتیم و شنیدیم و یا خواندیم و مطالعه کردیم.

اگر بنا را بر این می گذاشتیم که هر سخنی را که شب مطالعه می کنیم یا در روز می شنویم...، من چقدر به این رفقا سفارش می کردم وقتی که مطالب مرحوم والد رضوان الله علیه را می شنوید یا اینکه مطالعه می کنید بنا را بگذارید از همان موقع طبق آن عمل کنید؟ همان موقع کتابی که روی میزتان است، ضبطی که دارد مطلب را به گوش شما می رساند بنا را بگذارید از همان موقع عمل کنید، بالاخره دیگران که این مطالب را دارند به ما می گویند عمل کردند که الان دارند می گویند، اگر آنها هم مثل ما در قضایایی که به گوششان می رسید - که حالا بعضی از نمونه هایش را اگر وقت باشد عرض می کنم خدمت رفقا - اگر در آن قضایا همین قسمی که من عرض کردم عمل می کردند خب آن دیگر علامه طهرانی نمی شد، آن دیگر عارف نمی شد، آن دیگر ولی خدا نمی شد، آن هم مثل ما می شد دیگر، خب ما هم همین طوری که این کتاب را، همین روح مجرد را باز کردیم و داریم می خوانیم آن هم همین طور به یک روایتی برخورد می کرد و همین روایت عنوان بصری و به به امام صادق علیه السلام چقدر قشنگ فرمود! امام صادق علیه السلام چقدر خوب در اینجا مسأله را ارزیابی کرده!

امام صادق علیه السلام خبر کرد من چه کنم؟ من چه کنم؟ خبر آن امام است بسیار خبر، من چه کنم؟ من در قبال این مسأله‌ای که در مقابل خود می‌بینم چه عکس‌العملی نشان بدهم؟

مرحوم والد بارها می‌فرمودند که زمانی بر ما گذشت که برای رفع یک مشکل و برای رفع یک مهم و برای رفع مبهم به هر دری می‌زدیم که این مبهم حل بشود، این مسأله حل بشود، این قضیه برای ما روشن بشود، بعد وقتی که به بزرگان می‌رسیدیم دیگر می‌دیدیم همه چیزی برای ما حل است، روشن است یعنی می‌خواستند این را بگویند شما باید قدر بدانید الان یک هم‌چنین شخصی در کنار شماست، تصریح که نمی‌کردند خود ما خبر...، این قدر باید جایگاه خودش را در میان شما پیدا کند، این ارزش باید جایگاه خودش را در میان شما پیدا کند و شما را حرکت بدهد و عبور بدهد و الا خبر بله به صرف آمدن و رفتن و اینها کاری از پیش نمی‌رود.

اشکالی که بسیاری از افراد در زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه داشتند، آن اشکال این بود که تصور می‌کردند با وجود ایشان دیگر مطلب تمام است و همین که به خدمت ایشان رسیدند دیگر نیازی به کار دیگری نیست، نیاز به گرفتن مطلب نیست، نیاز به فهمیدن نیست، درست مثل آن کسی که بخواهد به مطب رجوع کند، به مطب یک پزشک و بعد در اتاق انتظار بنشیند و بگوید خبر دکتر اینجاست دیگر، اتاق بغل است، اتاق بغل کاری انجام نمی‌دهد، خبر باید در را باز کنی بگویی آقا من دردم این است مرضم این است، صرف اینکه دکتر در اتاق بغل است که مشکل حل نمی‌شود.

ما در آن زمان مرحوم آقا یک هم‌چنین تصویری داشتیم، خبر مرحوم آقا هستند دیگر، دیگر مطلبی نیست، دیگر مسأله حل است، در حالی که خبر ایشان این‌طور نبودند، نسبت به اساتیدشان این‌گونه نبودند، منتظر بودند ببینند از دهانشان چه تراوش می‌کند همان را دریابند، این مطلب این مسأله این است. واقعا این کلمات امام علیه السلام این کلماتی است که انسان باید نسبت به این کلمات باید هی خودش را جلو ببرد، هی خودش را تطبیق بدهد، عقب‌نشینی نکند، اینکه یک مطلبی می‌شنود نباید عقب‌نشینی کند، نباید رها کند، نباید بگوید فلانی یک هم‌چنین حرفی زده پس بنابراین من خودم را می‌کشم کنار، اینکه شما خودت را می‌کشی کنار مسأله را وادادی، وادادن قضیه است، این زرنگی نیست، این هنر نیست هنر این است که انسان... وقتی که همیشه انسان مطلب موافق با طبعش بشنود که دیگر هنر نکرده که اقبال کند و بخندد، خبر این که طبیعی است، هنر نیست، من بیایم تعریف شما را بکنم و بعد هم شما بخندی و بعد هم بگویم عجب آدم خوش اخلاقی است، خبر این هنر نیست، یا بیایم بگویم این آقا نمی‌دانم این قدر آدم خوبی است، این اوصاف را دارد، این خصوصیات را دارد، آن هم بگوید خبر این آقای طهرانی خیلی آدم خوبی است بنده هم می‌گویم ایشان هم بسیار بسیار مرد منظم، منزه، خوش خنده، خوش اخلاق، خوش برخورد این که هنر نیست، هنر آنجایی است که شما از من یک مطلب ناروا و مخالف با طبع بشنوید، چه عکس‌العملی در آنجا

نشان می‌دهید؟ چه عکس‌العملی نشان می‌دهید؟ مطلبی که بر خلاف میل‌تان است، برخلاف روش‌تان است، برخلاف زندگی‌تان است، برخلاف فکرتان است، برخلاف سلیقه‌تان است، آنجا هنرت را شما نشان بده، طرف می‌گوید آقای طهرانی! برو آقا به درد نمی‌خورد برویم سراغ یکی دیگر، نمی‌دانم این که نمی‌شود فرض بکنید که یک هم‌چنین حرفی بزنند و یک هم‌چنین مطلبی بگویند، برویم عقب بکشیم عقب، انزال در پیش بگیریم، کاری نداشته باشیم خب این که هنر نیست، بالاخره انسان همه حرف‌هایی که می‌زند که همه‌اش حرف‌های ملایم با طبع و سلیقه و خواست افراد نیست، فراز دارد، نشیب دارد، صواب دارد، ناصواب دارد همه چیز هست همه همین‌طورند.

مگر شما وقتی که وارد منزل می‌شوید یک حرفی از خانم‌تان می‌شنوید از اهل بیت‌تان می‌شنوید که با طبع‌تان ناسازگار است در را می‌بندید می‌روید و خداحافظ شما ما رفتیم سفر؟! خب اگر این‌طور است همه‌مان باید در مسافرت باشیم، هیچ وقت وارد خانه نشویم، خداحافظ ما رفتیم سفر، ای بابا این که زندگی نشد بلند شو بیا، خب من گفتم حالا گفتم تو باید بگذاری بروی در را ببندی و بروی؟ خب بیا چشم‌ت را ببند.

به قول امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید زندگی دو سومش براساس اغماض و چشم بستن و به قول معروف چشم درویش کردن است، یک سومش براساس نصیحت، تازه آنچه را که می‌بینی باید نصیحت کنی و رعایت کنی، دو سومش باید چشم‌ت را ببندی، اگر بخواهی چشم را این‌جوری باز کنی هیچی، باید همه‌اش دیگر در سفر باشی، شما در سفر و آن هم در حذر خب با هم زندگی کنیم، برای خودمان‌ها؟ خب چرا ما این کار را نمی‌کنیم؟ چرا؟ اگر کسی گفت علتش را، چرا وقتی که وارد منزل شدیم - این خیلی مطلب مهمی است‌ها، می‌خواهم به یک مطلب خیلی دقیق توجه رفقا را جلب کنم، خب می‌دانم منتهی داریم صحبت می‌کنیم با همدیگر - چرا وقتی وارد خانه می‌شویم یک مطلب غیرمناسبی اگر بشنویم در را نمی‌بندیم برویم خداحافظ، یا اینکه زن از شوهر اگر یک مطلبی را بشنود - همه را گردن زن‌ها نیندازیم بالاخره ما هم گاهی از اوقات خب تقصیر داریم، قصور داریم - زن بگوید خداحافظ شما، البته آنها زودتر از ما می‌روند‌ها! آنها [اقدامشان] زودتر است. چرا این‌طور؟ چون ما زندگی را اصل قرار دادیم، نه فرع، نه حاشیه، آنچه را که اصل قرار دادیم، آنچه را که پایه قرار دادیم، آنچه را که محور قرار دادیم، آنچه را که عمود خیمه قرار دادیم تا خیمه‌مان را، خیمه زندگی، چادر زندگی رویش بار بگذاریم آن ارتباط بین زن و شوهر و ارتباط خانواده است و درست هم است، نه اینکه خلاف است، خب بالاخره در زندگی خانوادگی محوریت بر اساس این اجتماع بین زن و شوهر قرار دارد و همیشه که نمی‌شود این‌ها با همدیگر فرض بکنید که در یک افق باشند همه در یک حال باشند، همه در یک منوال باشند، خب این در حال خودش است، آن در حال خودش، آن خسته است، او نمی‌دانم خسته نیست، این یکی وضعیتش این‌طور است بالاخره مطالب مختلف پیش می‌آید، اما همه این مطالب را براساس آن محوریت هضم می‌کنیم، عفو می‌کنیم، اغماض می‌کنیم، اگر هم حالا یک وقتی رو ترش

کردیم رها نمی‌کنیم، رها نمی‌کنیم، درست شد؟ می‌خواهم این را عرض کنم آیا مکتب ما، مدرسه ما، راه و روش ما کمتر از زندگی هست؟ کدام مهم‌تر است؟ کدام ارزشش بیشتر است؟ کدام را باید به آن بیشتر بها داد؟ کدام؟ مکتب انسان، راه انسان، دین انسان، روش انسان، شریعت انسان.

حفظه غسیل الملائکه شب عروسی‌اش بود در زمان پیغمبر، همان شب زفافش بود، صبح آمد دید که عجب پیغمبر حرکت کردند برای جنگ احد و از مدینه خارج شدند، همین که آمد برود خانمش آمد و گفت کجا می‌خواهی بروی؟ ما تازه دیشب با هم ازدواج کردیم، زندگی‌مان را تازه دیشب شروع کردیم تو داری می‌روی؟ کجا داری من را تنها می‌گذاری؟ گفت پیغمبر رفته، گفت خب پیغمبر رفته این همه اصحاب هم با او رفتند و ان شاء الله که خب حالا دیگر چه و چه خواهد شد و فلان، تو چرا داری من را تنها می‌گذاری؟ تو چرا داری زندگی‌ات را به هم می‌زنی؟ - اینها چیزهایی است که من دارم حالا اضافه می‌کنم شاید هم آن بنده خدا این حرفها را خیلی نزده ولی این بوده که آمده و گفته نرو و تو چرا بروی - این آمد یک حرفی زد، گفت من تو را می‌خواهم، تو را دوست دارم محبتت را هم خیلی دارم، خیلی در قلب من جای داری، ولی مسأله رسول خدا و اطاعت از رسول خدا را چه کنم؟ آن جایگاه او را در کجا قرار بدهم، آیا در زیر مجموعه ارتباط بین من و خودت قرار بدهم یا در فوقش قرار باید بدهم؟ مکتب، مکتبم را در کجا قرار بدهم؟ دینم را در کجا قرار بدهم؟ ارتباطم را با خدا در چه موقعیت و در چه مرتبه‌ای باید قرار بدهم؟

یعنی معنایش این است که دین من ناموس من است، پیغمبر من ناموس من است، خدای من ناموس من است و من در زیر مجموعه این ایده و این اعتقاد با تو نرد عشق می‌بازم، اگر او نباشد زیر مجموعه‌ای وجود ندارد، اول پیغمبر را باید قرار بدهم بعد در زیر این اصل و در ظل این اصل و پایه روابط خودم را همه را باید تنظیم کنم، آن روابطی که من را به این اصل می‌رساند، آن روابط را متمسک می‌شوم و نگه می‌دارم، آن روابطی که من را از این اصل دور می‌کند آن روابط را در کناری قرار می‌دهم، پیغمبر را می‌گذارم در بالا، امامم را باید بگذارم در این بالا، دینم را باید بگذارم در این بالا و بقیه را بر آن اساس باید در آنجا قرار بدهم.

اینکه وقتی که ما وارد منزل می‌شویم اگر یک حرفی بشنویم: الان وقت آمدن است؟ الان چه وقت آمدن است و یک ساعت معطل شدم، دو ساعت معطل شدم و این حرفها برو بابا همان جایی که بودی، برو سرجایت و خدا حافظ شما و ما رفتیم این که نمی‌کنیم، [می‌گوییم] سلام علیکم، حال شما خوب است، کسالت ندارید؟ نمی‌دانم فلان و این حرفها و تا اینکه کم کم کم کم آن محیط مساعد بشود چرا؟ چون نمی‌خواهم این اصل از بین برود، نمی‌خواهم این پایه... و درست هم هست، باید هم همین‌طور باشد، پس مدارا چیست؟ پس رعایت چیست؟ پس این مطالب برای چیست؟ اینها همه درست است، باید این حرفها باشد خب یک خرده ناراحت است، عصبانیت است، بچه اذیتش کرده، نمی‌دانم چی چی کرده خب اینها با ملاطفت و رفاقت اینها حالت اعتدال به اصطلاح به خود می‌گیرد و انسان به یک نحوی نسبت به قضایا مسلط

لذا در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم، اول ضروری که این قضیه، یعنی عدم توجه به این مسأله می‌کند متوجه خود انسان است، خود انسان نسبت به عدم توجه این قضیه تحت تاثیر قرار می‌گیرد، حالا بعد

مسائل دیگر ارتباطات، مسائل اجتماعی و پیامدهای منفی که ممکن است عدم توجه به این مطلب برای اجتماع و روابط به وجود بیاورد حالا این در یک فرصت دیگری، فعلا ما در این قضیه صحبت می‌کنیم که این مسئله به خود ما برمی‌گردد و ضررش متوجه خود ما خواهد بود، حالا کاری به مطالب دیگر نداریم، مهم‌ترین ضرر ایجاد و تحقق حس انانیت و توجه به نفس و استقرار نفس در قبال پروردگار است، این بسیار بسیار مسأله مسأله خطیر و مسأله مهمی است.

وقتی که انسان یک مطلبی را می‌شنود بیاید این مطلب را به خود بگیرد می‌خواهد جواب بدهد دیگر، امام می‌فرماید اگر کسی به تو گفت یکی بشنوی ده تا می‌شنوی، تو در پاسخ بگو اگر ده تا بگویی یکی هم نمی‌شنوی هر چه دلت می‌خواهد بگو، این قدر بگو تا خسته بشوی، این را امام می‌گوید، ما چه می‌گوییم؟ بیخود کردی هم‌چنین حرفی زدی! تو راجع به من این را گفتی صبر کن حسابت را می‌رسم! تلفن را برمی‌داریم به این تلفن کن، به آن تلفن کن، از این اس ام اس‌ها به این بفرست، به آن بفرست، این را لعنت کن، آن را لعنت بکن چه بکن چه بکن، چی چی؟ نه دیگر راه می‌افتیم دیگر، کم کم مشغول می‌شویم، به این بزن به آن بزن، این این را گفته، آن این را گفته فلان کرده و چکار کرده، شهر را به هم می‌ریزیم شلوغ و پلوغ و فلان توجه می‌کنید؟ چرا؟ چون یک هم‌چنین مطلبی یا حرفی راجع به او گفته شده، آقا خبر داری فلانی راجع به من یک هم‌چنین حرفی زده، خب حالا زده که زده چرا به من می‌گویی؟

بارها مرحوم آقا می‌فرمودند اگر غیبت من را هم کردید به گوش من نرسانید، یعنی می‌فرمودند - من این را می‌گفتم حتی یک دفعه از تهران یادم هست در جلسه عمومی بود... - حالا بالاخره یک دفعه انسان یک چیزی می‌گوید به گوش من نرسانید، چون همین که یک نفر یک مطلب خلافی را به گوش انسان می‌رساند بخواهی یا نخواهی یک اثری خواهد گذاشت، خب چرا این اثر باشد؟ حالا طرف یک اشتباهی کرده، یک غلطی کرده، یک اشتباهی کرده یک حرفی از دهانش درآمده، یک چیزی گفته، من بلند شوم بگویم آقا در فلان جلسه بودم فلانی راجع به شما این را گفتند حالا خوب است؟ بعد هم طرف هم خودش هزار دفعه توبه کرده و پشیمان شده و نمی‌دانم من نفهمیدم و اشتباه فهمیدم و حالا به گوش من نرسد و این شخص توبه کند بهتر است یا به گوش من برسد و توبه کند؟ من تا وقتی این را می‌بینم یاد حرفش می‌افتم، تا وقتی می‌بینم یک چیزی از این در دل من خواهد بود، تا وقتی می‌بینم یک تصویری، تصوّر خلاف، اگر حرف خوبی باشد خب خیلی خب این مسأله، اگر حرف خلاف و نامناسبی باشد که اسمش را غیبت می‌گذارند دیگر غیبت چیست؟ ذرک اخاک بما یکره شما حرفی بزنی که آن شخص از این حرف ناراحت بشود به این می‌گویند غیبت، اگر واقعیت باشد غیبت است واقعیت نباشد که اصلا تهمت است، چرا انسان بگوید؟ چرا انسان این حرف را بزند؟ چرا انسان بخواهد این به اصطلاح مطلب را به گوشش برسد.

من یک وقتی در منزل نشسته بودم یک شخصی - خیلی سالهای پیش، خیلی وقت پیش پانزده سال پیش مثلاً، پانزده شانزده سال پیش - بعد یک نفر از همین دوستان گفت من رفتم در فلان جا و خلاصه مطالبی که در آنجا راجع به شما گفته می شود همه را در این دفترچه نوشتم یک دفترچه این قدری، پر کردم آوردم بیایم به شما بگویم که یک هم چنین حرفهایی فلان کس و فلان کس راجع به شما می گویند، گفتم همان جا نگاهش دار، برو پاره اش کن بینداز در رودخانه، یا آتشش بزن خودت هم دیگر...، گفت آقا من این همه زحمت کشیدم، گفتم بیخود کردی زحمت کشیدی، می خواستی از اول بیایی به من بگویی، گفت آقا من می خواهم...، گفتم برو پی کارت مگر تو زندگی نداری، مگر کار و کاسبی نداری، مگر زندگی نداری - طلبه بود بنده خدا - حالا می خواست به حساب خودش خدمتی به ما بکند، آقا این حرفها چیست؟ برو آقا من که می دانم همه این حرفها کشک است، چرا بیخود بیایم اعصاب خودم را خراب کنم و خون خودم را کثیف کنم به قول این...، اعصابم را خراب بکنم که چی یعنی؟ فلان کس راجع به من یک هم چنین حرفی زده، خب حالا می خواهی چه کار بکنم؟ چاقو دستم بگیرم؟ هفت تیر بردارم؟ نمی دانم سوار تانک بشوم بروم منزلش را ویران کنم، این کارها چی چی است؟ برو این را پاره کن اصلاً انگار نه انگار، اصلاً من باز نکردم کاغذش را، همانی که جلویش بود گفتم نیاور نیاور همانجا بردار و ببر و از بین ببر و الان هم خبر ندارم، بالاخره وقتی که برد خبر هم ندارم و ذهنم هم راحت و خیالم هم راحت، حالا هر کسی هر چی گفته گفته که گفته، حالا یک بنده خدایی آمده یک حرف خلافی زده شاید بنده خدا الان خودش هم پشیمان است که چرا مثلاً این مطلب را گفته، حالا اگر من بگویم بده به من، دو تا کپی هم از آن بگیرم و یکی را بگذارم در این طاقچه، یکی را بگذارم در آن کمد که اگر یک وقت گم شد نمی دانم اصل و فرع و بعد هم که بله یکی یکی بیایم فلان بکنم افراد را، الان من چه حالی داشتم؟ الان در نفسم، چون الان که من دارم با شما صحبت می کنم هیچ نمی دانم، نفسم خالی است، از حرفی که زده شده و از کسی که این حرفها را زده هیچی، چون گفتم اصلاً کاغذش را باز نکردم جلدش هم باز نکردم، خب الان یک حالی دارم نسبت به چی؟ نسبت به عموم، نسبت به افراد و نسبت به اشخاص، حالا اگر این برای من روشن می شد آقا فلانی این را گفته، الان چه حالی داشتم؟ چه حال قبضی داشتم؟ تمام آن حرفها مثل فیلم می آمد جلوی من و حرکت می کرد و رد می شد، نماز می خواندم آن حرفها می آمد در نماز، قرآن می خواندم آنها می آمد جلوی من، می نشستم با خودم خلوت می کردم آن مطالب می آمد جلو، مگر ول می کند؟ خب ول نمی کند دیگر، حالا یک کسی هم یک خرده حافظه اش هم بهتر باشد که دیگر واویلا، حالا یک کسی حافظه ندارد و فراموش می کند و اما آن کسی که... هستند خب بعضی ها هستند، بنده الان مطالبی که از سن دو سالگی بوده، مطالب جلساتی که مرحوم پدر ما من را می برد و من دو سالم بود، من یادم هست که فلان کس چه گفت، فلان کس چه گفت! خب این برای آدم دردسر است و چیزهای دیگر، توجه می فرمایید؟ البته بعضی هایش هم خوب بود ها! گاهی اوقات هم مجالس عروسی ما را می بردند آنهاش بد نبود! آخه می گویند

بچه دوساله خب چه می فهمد! ولی خب ما یک چیزهایی می فهمیم، خلاصه حافظه ای که یک خرده چیز باشد هم کار دست آدم می دهد دیگر.

خب حالا این مطلبی هم که مرحوم آقا فرمودند به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه خب صرف نظر از آن مسائل دیگر خب یک شخصی حافظه اش، مطالبش، خلاصه ذهنیتش فرق می کند ایشان هم خب حافظه شان خیلی قوی بود، خب نمی خواهد ذهنش خراب شود، نمی خواهد این چند روزی که در این دنیا - توجه بفرمایید- نمی خواهد این چند روزی که در این دنیا است با ذهن آشفته بگذراند، نمی خواهد نمازی را که می خواهد بخواند عکس این و آن و تصورات و مطالب و اینها بیاید در ذهنش و مشغول دفع خاطرات بشود، دفع خطورها بشود، هی یکی یکی این را دفع کند، آن را دفع کند، آن را دفع کند، بخواند نماز بخواند ولی اگر انسان چیزی...، به قول معروف می گویند سری که درد نمی کند که دیگر دستمال نمی بندند! خب راحت است، راحت است با افراد راحت است، با اشخاص راحت است و این خیلی مسأله مسأله مهمی است، یعنی مهم ترین مطلب و مهم ترین قضیه برای حرکت انسان و عبور از تعلقات و از توهّمات به سمت تجرد و توحید ذهن صاف و ذهن خالی است، نفس باید صاف باشد، نفسی که در توهّمات به سر می برد حرکت نمی تواند بکند، قدم نمی تواند بردارد، توجه نمی تواند بکند، نماز نمی تواند بخواند، روزه نمی تواند بگیرد، قرآن! قرآن هم می خواند فقط از همین عبارات ظاهری رد می شود، یک قرآنی می خواند با هزار تا فیلمی که از اول تا آخر در قرآن می بیند، یک قرآن می خواند با تمام تصورات و توهّمات که دارد، یک صفحه قرآن می خواند، آن طور نیست که وقتی که نگاه می کند ذهنش خالی باشد، نفسش خالی باشد و این خیلی مسأله مهم است.

لذا به عنوان یک دستور سلوکی از امشب ما یک کاری بکنیم اصلاً نگذاریم که مطلب خلاف به ما برسد، این به عنوان یک دستور، به عنوان یک آموزه، به عنوان یک مبنا و به عنوان یک اصل، تا یک شخصی می خواهد بگوید که آقا این فلانی می دانی، آقا وایسا وایسا، خب بنزین گران شده نمی دانم هوا سرد شده، چی چی ارزان شده این چیزهایی که درآمده چی چی شده خلاصه از این مسائل دیگر، از آن اول جلوییش را بگیریم، از آن اول نگذاریم نه! اینکه گوش مان ها چه؟ خب بگو ببینم، این را به عنوان یک اصل قرار بدهیم، به عنوان یک... چرا؟ ما کاری نداریم به اینکه شخص چه گفته، آن بلائی که می خواهد بر سر ما از انتقال این مطلب بیاید آن را جلوییش را بگیریم، حالا طرف هر کسی هست ما به او چه کار داریم؟ دارد به سمت ما بلا می آید، ضررش دارد متوجه من می شود، خب من الان جلوییش را بگیرم، آقا نمی خواهد بگویی، مگر راجع به من نگفته خب نمی خواهم بشنوم اصلاً، اصلاً نمی خواهم بشنوم نمی خواهم ذهنم خراب بشود، نمی خواهم مکدر بشوم نمی خواهم فکر و خیال در من بیاید، مگر زوری است؟ نمی خواهم باشد. این را به عنوان یک اصل باید انسان توجه کند.

خب اگر ما این کار را نکردیم چه می‌شود؟ خلاف این بکنیم، این قضیه می‌آید در ذهن ما جا باز می‌کند و نسبت به وضعیت و نسبت به موقعیتی که داریم، نسبت به او ابرام و احکام و استقامت به خرج می‌دهیم، یعنی حال‌مان و نفس‌مان و موقعیت خودمان را در یک مرتبه قرار می‌دهیم، من شخصیت‌مان الان لکه‌دار شده شخصیت‌مان الان مورد اهانت قرار گرفته، شخصیت من الان مورد هتک قرار گرفته پس باید معارضه کنم، درست آن حرکتی که انسان از جزئیت باید آن حرکت را شروع کند و به کلیت برسد و صفات رذیله را باید از خودش نفی کند و انانیت را از خودش کنار بزند، تفرعن را باید از خودش دور کند، فرعونیت را باید از خودش کنار بزند، خود را در قبال پروردگار هیچ و پوچ بداند و صفر بداند و فقر بداند و فقیر بداند و او را مبدأ بداند و هر چه هست را در او متمحض کند، درست در نقطه مقابل یک حرکت شروع می‌شود و آغاز می‌شود، او و من، او و این شخصیت، او و این فردی که الان مورد هتک قرار گرفته، مورد بی‌احترامی قرار گرفته و باید به او پاسخ داده بشود، این مسأله باید دوباره مطرح شود، دوباره چه شود و فلان بشود توجه می‌فرمایید؟

یک شخصی می‌گفت ما در یک جایی بودیم در یک موقعیتی بودیم، بعد راجع به یک بنده خدایی یک چیزی باید بگوییم حالا فرض کنید یک لقب بالاتر را و ما یک خرده پایین‌تر را گفتیم، به! دیدیم آقا تلفن شروع شد، از چپ و راست و فلان بنده خدا آقا مثلاً - حالا شنیده بود بالاخره یک جوری، فوت کرده از دنیا رفته - آقا مثلاً فلان چیز را باید راجع به ما می‌گفتی، گفتم حالا ببخشید آقا... نه ببخشید یعنی چه؟ باید تصحیح کنید، آقا این قدر اصرار کرد تا ما دوباره در یک وضعیت دیگر و در یک موقعیت دیگر آمدیم آن لقبی که بود آمدیم به این کیفیت تصحیح کردیم و گفتیم حالا خیالش راحت شد، ببینید آدم چه می‌شود قضیه؟ حالا مثلاً فرض کنید که آیت الله است گفته حجت الاسلام نه آقا، چرا این را شما نگفتی، باید درست کنی، اصلاح کنی - هست الان خود آن فرد هم هست - باید اصلاح کنی، چشم حالا اصلاح می‌کنیم نه آقا نیم ساعت دیگر آقا ما نشنیدیم، آقا دوباره باید چه بشود و اینها همه برای چیست؟ به خاطر اینکه حرکتی که باید به سمت کلیت بشود آن حرکت دارد برعکس می‌رود، هی این جزئیت دارد تقویت می‌شود، هی نفس دارد تقویت می‌شود، هی نفس بیشتر خودش را می‌خواهد نشان بدهد، آن وقت این چیست؟ این خلاف سلوک، خلاف راه خدا، خلاف آن حرکت و مسیری است که انسان خودش را می‌اندازد، چون انسان می‌خواهد برود به مجرد برسد دیگر، مجرد که با این حرفها نمی‌سازد، مجرد که با این مسائل نمی‌سازد.

وقتی یک هواپیما درست می‌کنند شرائط مختلفی در نظر می‌گیرند، اولین شرط این است که با سبک‌ترین آلیاژ این وسیله ساخته شود، که دیگر از او سبک‌تر وجود نداشته باشد، حالا استحکام و مسائل و نیرو و کنش و واکنش اینها همه به جای خود، اما شرط اول اینکه سبک باشد، تا بتواند این حرکت کند بتواند بالا برود، حالا اگر شما یک هواپیما می‌سازی و بعد یک فرض بکنید تانک هم به دنبالش آویزان کنید خب این که نمی‌تواند بالا برود دیگر، از یک طرف بالش سبک می‌شود از یک طرف یک تانک به آن آویزان می‌کنی خب

این نمی کشد همین طوری می ماند سرش می رود بالا همین طوری می رود تا آخر، آمدی ثقیلش کردی، درست در نقطه مقابل شرائط برای پرواز آمدی شرائط او را تغییر دادی، این چطور می تواند دل بکند از زمین؟ این چطور می تواند خودش را از این زمین رها کند و در آسمان حرکت کند، بکن این را، قطع بکن تا بتواند برود بالا، ما به سمت تجرد می خواهیم حرکت کنیم، به سمت توحید می خواهیم حرکت کنیم هی به خودمان اضافه می کنیم، هی به عناوین مان داریم اضافه می کنیم، هی به شخصیت مان اضافه می کنیم، هی دایره ای که به دور خود می کشیم دایره را داریم توسعه اش می دهیم، شعاع این دایره را هی داریم اضافه می کنیم، پس ادعای ما و سخن ما به یک سو خواهد بود و روش ما و کیفیت حرکت ما در سوی مخالف و در نقطه مقابلش خواهد بود، این یک مسأله مسأله مهمی است، یعنی این مطلب ضروری است که متوجه ما خواهد کرد، وقتی انسان در مقام همین که می خواهد در مقام مقابله برآید یعنی دارد آن موقعیت خودش را دارد تثبیت می کند من به عنوان زید ابن عمر، من به عنوان طهرانی، الان من یک وضعیتی دارم، یک شخصیتی دارم، یک موقعیتی در اجتماع دارم افراد فرض کنید که حساب هایی می کنند، آن وقت فلانی راجع به من حرف بزند من ساکت بنشینم نگاه کنم؟ مگر می شود؟ مگر یک هم چنین مسأله ای اصلا می شود؟ مگر امکان دارد؟ باید بلند شوم از این وضعیت خودم...

آن وقت در اینجا می آیم و هزار و یک دلیل، خدا و پیغمبر و چهارده معصوم و امام زمان و همه را می کشیم این وسط خب زورمان نمی رسد دیگر می گوئیم نه تکلیف شرعی است، الان وضعیت من این است، اگر من این جواب را ندهم مردم الان خب حق را به او می دهند این می شود چه؟ همین چیزهایی که می آید و چاشنی هایی که شیطان هم خوب بلد است ها، قشنگ، خوب، او از ما درسش را بهتر بلد است می نشیند بغل مان همین جا، می نشیند بغل مان - دیروز برای رفقا و دوستان از مخدرات که صحبت می کردم گفتم شیطان همه جا هست ببینید همین جا کنار من نشسته، اینها نشسته می گوید به به نگاه کن ببین چه افرادی آمدند منتظر هستند صدایش را نمی شنوید من که می شنوم، من صدایش را می شنوم - شیطان همین جا می نشیند، بغل انسان می نشیند کم کم تا ببیند یک راه دارد باز می شود، یک موقع ها وارد می شود وارد می شود، با ادله مختلف ادله شرع پسند، ادله عقل پسند، ادله اجتماع پسند و مردم پسند می آید کم کم کم یک مطلب خلاف را به صورت یک واقع برای انسان تجلی می کند آن وقت انسان می افتد رد او، می افتد دنبالش حالا دبرو ببین دیگر به کجا خواهی رسید و دارید می بینید دیگر، این یک دلیل، آن یک دلیل این از این طرف، آن از آن طرف.

در زمان مشروطه دو گروه مخالف در مقابل همدیگر بودند، نمی شود که دیگر هر دو دم از خدا اگر خدا جانب این را می گیرد دیگر این طرف است خب نمی شود دیگر، دو گروه است از این گروه هم افراد عادی بودند کسبه بازار، این طرف هم کسبه بازار بودند، این طرف فرض بکنید که افراد اهل سیاست و اینها بودند این طرف هم همین طور بودند، آن طرف افراد اهل علم و فلان بودند این طرف هم بودند، یعنی از هر دو طرف

این نبود که فقط یک طرف اهل علم و فلان و چه و چه افراد حالا وجیه و اینها و این طرف خب یک مشت آدم خلاف و خلافکار و دزد و فلان و سرگردنه نه! از هر دو طرف بودند، یعنی وقتی مردم نگاه می کردند می گفتند اگر این طرف فلان آقا است این هم در مقابلش فلان آقا است، اگر این طرف فلان پزشک است این هم در مقابلش فلان پزشک است، اگر این فلان مهندس است این هم همین طور، اگر فلان کاسب است ... در هر دو طرف هر دو جناح بودند، اگر یک وقت سنگینی می کرد آن یکی باز یک خرده می رفت این طرف و آن طرف جمع می کرد حالا یک دهاتی پیدا می کرد و یک چیزی پیدا می کرد و بالاخره می آمد و ترازو را یک خرده می کشید، یا آن طرف می رفتند سراغ ... در خانه علما را می زدند آقا بیایید، به داد اسلام برسید، خب آن هم می رفت در فلان آقا را می زد آقا بیایید به داد اسلام برسید آمدند فلان کردند، دارند دین را از بین می برند، مشروطه ها آمدند دارند چه می کنند هر دو دم از اسلام می زدند، هر دو دم از خدا می زدند، یکی نمی گفت آقا بیا عرق بخور، آن یکی بگوید اسلام، نه آن پیدا می شد، وضعیت مشخص می شد.

هر دو اینها می آمدند و این وضعیت را و این موقعیت را ایجاد می کردند، همیشه همین است، شیطان برای هر دو طیف آذوقه می آورد برای هر دو طیف می آورد، نشسته در اینجا ... و این یک چیز عجیبی است ها، خدمت رفقا عرض کردم این قضیه را، که چطور وقتی انسان در راه باشد و در مسیر باشد، چطور مطالب حق توسط ملائکه به قلب او و به فکر او و به جان او القاء می شود و اگر در خلاف باشد چطور توسط شیاطین مطالب به او می رسد، نشسته یک دفعه آقا به به پیدا کردم، فردا این مطلب را پیدا کردم و می روم می زنم خلاصه برگ برنده را پیدا کردم، فلان مطلب را از فلان آرشیو، از فلان پرونده، از فلان ... کی اینها را آورد در ذهنت؟ این که نبود، کی آورد؟ راستی فلانی می تواند کمک کند ها، کی آورد؟ اعلی حضرت شیطان اینجا کنارت نشسته، این دارد بهت می گوید فردا برو سراغ فلانی به دردت می خورد راجع به این قضیه، فردا علی الطلوع نماز را خوانده نخوانده صبحانه خورده نخورده، کفش و کلاه می کند و حرکت به سمت منزل فلانی که تا دیر نشده خلاصه این بیاید و کار را بگیرد و یک سره بکند، تمام اینها چیست؟ شیطان است، می آید آن القاء می کند.

لذا در یک هم چنین شرایطی ما می بینیم بزرگان می فرمودند نه این و نه آن، نه آنهایی که دنبال مشروطه بودند و نه آنهایی که دنبال ...، هر دو غلط بودند، مرحوم آقا فرمودند هیچ کس نگفت اسلام، آن یکی مشروطه آن یکی می گفت چی؟ همین مسائل سلطنت طلبی و فلان و این چیزها، هیچ کس نیامد بگوید اسلام، هیچ کس نیامد بگوید خدا و پیغمبر، بیاید به دنبال خدا و پیغمبر بروید مشروطه کیست؟ این حرفها چیست؟ هیچ کس نیامد آن حق را بگوید و خب آنهایی که بصیرت داشتند و چشم باطن داشتند، آنها خب تعبیرهای دیگری هم می آوردند تندتر، مردم بیچاره گرفتار دو دسته فلان شدند این دسته و آن دسته افتادند به جان مردم و هر کدام

دارند این مردم را قربانی امیال خودشان و نیات و اهداف خودشان می کنند توجه می کنید؟ هم این طرف و هم آن طرف.

لذا اینجا خدا می آید برای آن کسانی که چیز است راه را باز می کند و روشن می کند که چه بکن، در یک هم چنین دو راهی چه عملی انجام بده، آنچه را که به نفع او و به صلاح اوست می آید به او القاء می کند، این مسأله این مسأله ای است که باید رویش فکر بکنیم، چطور می شود ما یک حرکت به سوی توحید را شروع بکنیم؟ چطور می شود راه را، راه خدا برویم؟ چطور می شود ما ذکر بگوییم، قرآن بخوانیم، نماز بخوانیم، شب بخوانیم، اوراد داشته باشیم، چطور می شود ما کلمات بزرگان را بشنویم، کتابهای بزرگان و تالیفات بزرگان را مطالعه بکنیم. ولی از آن طرف عملاً راهی را برویم روشی را در پیش بگیریم که ما را در عالم اوهام و در عالم اعتبارات و در عالم تخیلات می تقویت کند، می محکم تر بکند.

این همانی است که مرحوم آقا در زمان حیات شان به شاگردان شان می فرمودند که آن کسی که می آید اینجا و بعد با عدم توجه به دستورها و عدم توجه به مطالبی که گفته می شود روزگارش را سپری می کند، مانند تخم مرغی می ماند که این تخم مرغ در زیر مرغ است و بعد یک مدتی می ماند و بعد شما این را خا رج می کنید و این تخم مرغی که هنوز تبدیل به جوجه نشده فاسد می شود و متعفن می شود و از بین می رود و هیچ فائده ای بر او مترتب نمی شود و ای کاش از اول این شخص نمی آمد، ای کاش از اول وارد این راه نمی شد، آن تخم مرغ را قبل از اینکه انسان بگذارد در یک موقعیت مناسب که تبدیل بشود خب می تواند بخورد و استفاده بکند از آن، نه اینکه وقتی که یک مدتی گذاشت تا چهار پنج روز و ده روز گذشت حالا بردارد و بگذارد کنار، خب این نه می شود خورد و نه خودش تبدیل به جوجه و تبدیل به یک ماهیت دیگری شده، وقتی که انسان نباید دارای یک حال و هوایی است، یک ارتباطی دارد بین خودش و با خدای خودش یک ربطی دارد، یک وضعی دارد یک موقعیتی دارد، نمازش را می خواند روزه اش را می گیرد، ولی وقتی که می آید و با این مسائل آشنا می شود و با این مطالب خو می گیرد ولی در خلاف این مسیر حرکت می کند نفس او شکل می گیرد، یک قدرت و یک استحکامی پیدا می کند در مقابل راهی که برای او در نظر گرفته شده است و ای کاش از اول نبود، ای کاش از اول نبود.

راجع به این مسأله است که روایات عدیده ای ما در این زمینه داریم در مسائل مختلف، مثلاً در روز قیامت... حالا دیگر وارد بعضی از مسائل نمی شویم، در روز قیامت از هزار تا هفتاد هزار گناه عامی می گذرند اما از یک گناه عالم نمی گذرند اینها به خاطر آن است که آن نفسش شکل گرفته، آن عامی شکل نگرفته و این عمل را انجام داده، این خلاف را انجام داده، این خطا از او سر زده، این شکل گرفته، قوام پیدا کرده، استحکام پیدا کرده، وقتی با این وضع عملی را انجام بدهد یعنی عناد، یعنی استکبار، یعنی در مقابل حق ایستادن، یعنی حق را وارونه کردن و مردم را بر خلاف حق حرکت دادن و آنها را واژگون کردن، کجا دیگر از این قضایا خدا

می‌گذرد؟ خدا کجا از این می‌گذرد؟ مردم عادی می‌آیند خلاف می‌کنند و خطا می‌کنند و چه می‌کنند خب خدا از آنها می‌گذرد و توبه می‌کنند، اما اگر یک عالم بلند شود بیاید عالما و عامدا بیاید، از روی قصد و از روی نیت با فهم و با ادراک خودش بیاید حقیقتی را بگیرد، باوری را از مردم بگیرد، اعتقادی را از مردم بگیرد و سلب می‌کند، پدرش را خدا درمی‌آورد این حرفها نیست، پدرش را درمی‌آورد.

آن کسی که می‌آید و در این مسیر و در این راه می‌آید قرار می‌گیرد ولی برخلاف آن مواضع حرکت می‌کند این مثل همان می‌شود، یعنی می‌آید نفسش را هی تقویت می‌کند، تقویت می‌کند، تقویت می‌کند و بعد در قبال آن قضیه می‌ایستد، لذا امام صادق علیه السلام می‌فرماید که در این جا راه پاتک زدن به این مطلب این است، وقتی که یک شخصی دارد می‌گوید همین که می‌خواهد بگوید آقا فلانی راجع به تو این حرف را زد، اگر حرف صحیحی است ان شاء الله خدا از تقصیرات ما بگذرد، اگر حرف خلافی است خدا ان شاء الله از تقصیرات آنها بگذرد، خب ببینید خب آن شخص وقتی می‌رود این مطلب را نقل می‌کند خب او چه حالی پیدا می‌کند جز خجالت، جز شرمندگی حالی برای او می‌ماند، ولی خب چی بگوید؟ این حرفی نزده، اگر خلاف است خدا از تقصیرات ما بگذرد، اگر آن خلاف است خدا از تقصیرات...، مسأله‌ای نگفته.

و بعد ذهن خودش را پاک بکند، از این قضیه، توجه می‌کنید؟ و این یک قضیه‌ای می‌شود، یک مطلبی می‌شود، یک قدرتی می‌شود برای مطلب بعد و برای مطلب بعد و همین‌طور، لذا انسان نگاه می‌کند می‌بیند وقتی که عمل به یک هم‌چنین دستوری کرده بعد از یک ماه دو ماه...، بالاخره این مطالب پیش می‌آید ما نمی‌توانیم بگوییم می‌رویم در غار زندگی می‌کنیم که دست کسی به ما نرسد نه آقا جان، بالاخره هر جا برویم هر مطلب بیاید کسی هم نباشد با تلفن و فلان و این حرفها بالاخره مطالب می‌آید، انسان وقتی که بعد از شش ماه عمل بکند، می‌بیند عجب چقدر حالش فرق کرده الان چقدر سبک است، الان چقدر ملایم است و لین است، نسبت به مطالب آن عکس العملی را که نشان می‌داد الان دیگر نشان نمی‌دهد، سبک است، حرفهای مردم برایش دیگر آن وزانی که قبلا داشته دیگر ندارد، مطلب پایین آمده مثل اینکه یک بچه بیاید به آدم یک چیزی بگوید حالا شما نسبت به او توجه می‌کنید، خب بچه است دیگر این که دیگر، مطلب می‌آید پایین و آن تاثیری که قبلا با عدم توجه به این قضیه در انسان بود، انسان دیگر آن تاثیر را در خود احساس نمی‌کند.

خب این هم از امشب و مطالب و سخنانی که به اصطلاح امشب گذشت، قصد داشتیم که راجع به این قضیه امشب این مسأله را تمام کنیم ولیکن به نظر می‌رسد که باز یک مطالب راجع به آن خصوصیات و آثاری که در نفس باقی می‌ماند، امروز یک بخشش را عرض کردیم ان شاء الله بخش‌های دیگرش را در صورت توفیق خدمت رفقا ان شاء الله عرض خواهیم کرد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد